

بسم الله الرحمن الرحيم

سیوطی ۱

بحث ضمیر از اواسط آن به آخر + اسم اشاره + اسم موصول

چند نکته

۱. در این ترم در دهه محرم و دو دهه صفر جمعاً ۲۵ جلسه درسی تعطیلی بوده است. حتماً موارد ذیل را با دقت مطالعه کنید چون این مطالب در کلاس تدریس نخواهد شد.
۲. می توانید عین متن ذیل را کپی کرده و به وان نوت خود منتقل کنید.
۳. قسمت های مهم تر از حیث محتوا به رنگ زرد درآمده. حتماً اگر فرصت مطالعه همه مطالب را در این چند روز باقیمانده ماه صفر نیافتید، مطالب رنگی را مطالعه کنید؛ نیز ترجمه تمام اشعار را مطالعه نمایید.

موفق باشید

وَصِلْ أَوْ افْصِلْ هَاءَ «سَلْنِيهِ» وَ مَا أَشْبَهَهُ فِي «كُنْتَهُ» الْخَلْفُ أَنْتَمِي

توضیح

در بیت قبل گفت که هر جا آوردن ضمیر متصل ممکن باشد نباید منفصل آورد. در این بیت می گوید که دو استثنا در این قاعده هست:

۱. دو ضمیر در کنار هم بیاید، اولی اعرف و غیر مرفوع و عامل در دو ضمیر فعل غیر ناسخ باشد. (ضمیر

متکلم اعرف از مخاطب اعرف از غائب)

در این حالت متصل یا منفصل آوردن یکسان است.

مثال: سَلْنِيهِ أَوْ سَلْنِيهِ أَيَا؛ اعْجَبْنِي ضَرْبِيكَ أَوْ ضَرْبِي أَيَاكَ.

اشمونی: قال تعالى: فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ [البقرة: ۱۳۷]، أُنْزِلْكُمْ هَا [هود: ۲۸] إِنَّ يَسْئَلُكُمْ هَا [محمد:

۳۷]. إِذْ يُرِيكُهُمُ اللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلًا وَ لَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِيرًا [الأنفال: ۴۳]

ضمیر اولی در مثال اول، منصوبی و در مثال دوم مجروری است.

۲. دو ضمیر کنار هم باشند و ضمیر دوم خبر افعال ناقصه باشد: كُنْتَهُ أَوْ كُنْتُ أَيَا.

در این حالت بین اینکه متصل بهتر است یا منفصل، اختلافی رخ داده.

(وَصِل) عَلَى الْأَصْلِ [اصل در ضمیر این بود که متصل آورده شود] [۳۱] (أَوْ أَفْصَلَ) لِلطَّوْلِ [یعنی اگر ضمیر متصل بیاوریم کلمه خیلی طولانی می شود لذا برای رفع طول ضمیر دوم را منفصل می آوریم] [۳۲] ثانیاً ضمیرینِ أَوْلَهُمَا أَخْصٌ [= اعرف. به دلیل شرح سیوطی در دو بیت بعدتر] [۳۳] و غیر مرفوع کما فی (هَاءِ «سَلْنِي» [۳۴] و «سَلْنِي إِيَّاهُ» (و) كَذَا (مَا أَشْبَهَهُ) نحو «الدرهمُ أُعْطِيَتْكَ» و «أَعْطَيْتَكَ إِيَّاهُ». (فی) اتِّصَالٍ و انفصال [۳۵] ما هو خبرٌ لـ «كان» أو إحدى أخواتِها نحو («كُنْتَهُ» الخُلْفُ انْتَمَى) [الخُلْفُ انْتَمَى: اختلافی نسبت داده شده. انْتَمَى: انتسب] [۳۶]

كَذَاكَ «خَلْتَنِيهِ» وَ اتِّصَالاً اخْتَارُ؛ غَيْرِي اخْتَارَ الْانْفِصَالَ

توضیح

خالِ يَخَالُ: فعل قلبی است به معنای حَسِبَ که بر سر مبتدا و خبر در می آید. می گوید که مانند «خَلْتَنِيهِ» (تو مرا آن پنداشتی) نیز مانند «کنته» است که در رجحان اتصال و انفصال ضمیر دومی در آن اختلاف شده.
ابن مالک: در مانند «کنته» و «خَلْتَنِيهِ» ضمیر متصل رجحان دارد.
غیر او (سیبویه): منفصل رجحان دارد. چون در «کنته» و «خَلْتَنِيهِ» ضمیر دوم در اصل خبر بوده و اگر ناسخ بر سرش نمی آمد حتماً باید منفصل می آمد چرا که عامل در آن «عامل معنوی ابتدائیت» بود و گذشت که در این فرض واجب است که ضمیر منفصل آورده شود.
كَذَاكَ الْهَاءُ مِنْ (خَلْتَنِيهِ) وَ نَحْوِهِ [۳۷] فِي اتِّصَالِهِ وَ انْفِصَالِهِ خِلَافٌ.
(وَ اتِّصَالاً اخْتَارُ) تَبَعًا لْجَمَاعَةِ مِنْهُمْ الرَّمَانِيُّ، إِذِ الْأَصْلُ فِي الضَّمِيرِ الْاِخْتِصَارُ، وَ لِأَنَّهُ وَارِدٌ فِي الْفَصِيحِ، قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: «إِنْ يَكُنْهُ فَلَنْ تُسَلِّطَ عَلَيْهِ وَ إِنْ لَا يَكُنْهُ فَلَا خَيْرَ لَكَ فِي قَتْلِهِ» [۳۸]. [صحيح بخاری، ح ۱۲۷۵] جريان حديث

دومی با کسی مواجه شد که فکر کرد «دَجَال» است و قصد کشتن او را کرد. نبی اکرم ص فرمودند: اگر او دجال باشد، بر او مسلط نخواهی شد (چون قاتل دجال کس دیگری است) و اگر نباشد که خیری در کشتن او برایت نیست.

(غیری) ای سیبویه، و لم یصرح به تأدباً [برای رعایت ادب اسمش را نبرد، چون با او مخالف بود نخواست بگوید من با بزرگان مخالفم] [اختار الانفصالاً] لکونه فی الصّورتین [=کنته و خلتنیه] [۳۹] خبراً فی الأصل و لو بقی علی ما کان لتعین انفصاله کما تقدّم.

تقدیم و تأخیر در ضمائر

و قَدَّمْنُ مَا شِئْتَ فِي انفصالٍ

و قَدَّمِ الْأَخْصَّ فِي اتِّصَالٍ

ترجمه

ضمیر اعراف (متکلم اعراف از مخاطب اعراف از غائب) را مقدم کن وقتی که می خواهی هر دو را متصل بیاوری: الدرهمُ اعطيتُكَه.
ولی اگر می خواهی دومی را منفصل بیاوری هر کدام را که خواستی مقدم کن (البته در جایی که امن از لبس است): الدرهمُ اعطيتُكَ اياه أو اعطيته اياك.
بخلاف: زيدُ اعطيتُكَ اياه (که چون هر دو مفعول ذوی العقولند اگر بگوییم: زيدُ اعطيته اياك ظهور در این دارد که زيد را به تو دادم، حال آنکه مخاطب می خواهد بگوید تو را به زيد دادم).
(و قَدَّمِ الْأَخْصَّ) و هو الْأَعْرَفُ [ضمیر متکلم اعراف از مخاطب اعراف از غائب] علی غیره (فی) حالِ (اتِّصَالِ) الضَّمَائِرِ نحو «الدرهمُ اعطيتُكَه»
بتقدیم التاء علی الکاف، إذ ضمیر المتکلم أخصَّ من ضمیر المخاطب (!)

ابوطالب: این جمله اخیر، سهو از سیوطی است چرا که ضمیر متصل مرفوعی همواره مقدم بر منصوبی می آید و ربطی ندارد که اعراف از منصوبی باشد یا نه. آیا «اعطيتنا» غلط است و باید گفت: اعطينات؟! اساساً سخن ابن مالک در بیت اخیر و اینجا بر سر دو ضمیر منصوبی است.

[و بتقدیم] الکاف علی الهاء إذ ضمیر المخاطب أخصَّ من ضمیر الغائب.
(و قَدَّمْنُ مَا شِئْتَ) من الْأَخْصَّ أو غیره (فی) حالِ (انفصالِ) الضَّمِيرِ عندَ أَمْنِ اللَّبْسِ نحو «الدرهمُ اعطيتُكَ اياهُ و اعطيته اياك»^[۴۰] و لا يجوز فی «زيدُ اعطيتُكَ اياه» تقدیم الغائبِ لِلْبَسِ^[۴۱].

در مثال «الدرهم اعطيتك اياه» اگر جای دو ضمیر منصوبی هم عوض شود باز مشخص است که مُعطای اول و دوم چیست به خلاف مثال دوم.

و فِي اتِّحَادِ الرَّتْبَةِ الزَّمُ فَصلاً و قد يُبَيِّحُ الْغَيْبُ فِيهِ وَصلاً

ترجمه

اگر دو ضمیر منصوبی که کنار همدان اتحاد رتبه داشتند (هر دو متکلم یا مخاطب یا غائب) در این صورت حتماً ضمیر دومی را منفصل بیاور: اعطيته اياهم.
اما در ضمیر غائب گاه جایز است که هر دو را متصل بیاوری (البته به شرطی که مختلف باشند): اعطتهما.

(و فی اتحادِ الرتبة) أى رتبة الضميرين بأن كانا لمتكلمين أو مخاطبين أو غائبين^[٤٢] (الزم فصلاً) للثانى (و قد يُبيحُ الغيبُ فيه^[٤٣] وصلاً) و لكن لا مطلقاً بل مع وجود اختلافٍ ما^[٤٤] بين الضميرين، كأن يكون أحدهما مثني و الآخر مفرداً و نحوه^[٤٥] نحو

[لوجهك في الإحسان بسطاً و بهجة] **أنا لهما قفو أكرم والد**

فرع

از اینجا به بعد یک فرع دیگر است. قبلاً گفت که اصل آن است که ضمیر متصل بیاید. حال می گوید در ضرورت شعری می شود این اصل نقض شود: ضمنت اياهم (به جای ضمنتهم)

اشكال

چه وجهی داشت که سیوطی این فرع را در اینجا بیاورد؟

جواب

در برخی نسخ الفیه بعد از بیت بالا (و فی اتحاد الرتبة ...) این شعر آمده
مع اختلاف ما، و نحو ضمنت اياهم الارض الضرورة اقتضت
که ظاهراً باید این بیت جزء الفیه باشد و گرنه سیوطی این مطلب را در اینجا نمی آورد.

و نحو^[٤٦] قول الفرزدق:

بالباعث الوارث الأموات قد ضمنت
إياهم الأرض في دهر الدهارير
الضرورة اقتضت انفصال الضمير مع إمكان اتصاله.

نون وقایه

و قَبْلَ يَا النَّفْسِ مَعَ الْفِعْلِ التَّزِمِ نُونُ وَقَايِهِ وَ لَيْسِي قَدْ نُظِمَ

ترجمه

قبل از یاء نفس (متکلم) که با فعل آمده نون وقایه الزامی است: ضَرَبْنِي.

البته در نظم گاهی «لیسی» آمده (ولی در غیر ضرورت باید گفت: لیسنی)

(و قَبْلَ يَا النَّفْسِ) [یاء نفس: یاء متکلم] [۴۷] إِذَا كَانَتْ (مَعَ الْفِعْلِ) مُتَّصِلَةً بِهِ (التَّزِمِ نُونُ وَقَايِهِ) سُمِّيَتْ بِذَلِكَ، قَالَ الْمُصَنِّفُ: لِأَنَّهَا تَقِي الْفِعْلَ:

۱ مِنْ التَّبَاسُهِ بِالْأَسْمِ الْمُضَافِ إِلَى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ، إِذْ لَوْ قِيلَ فِي ضَرَبْنِي، ضَرَبْتَنِي لِالتَّبَسُّبِ بِالضَّرْبِ [۴۸] وَ هُوَ الْعَسَلُ الْأَبْيَضُ الْغَلِيظُ

و ۲ مِنْ التَّبَاسِ أَمْرٌ مُؤَنَّثَةٌ بِأَمْرٍ مُذَكَّرِهِ، إِذْ لَوْ قُلْتُ: أَكْرَمَنِي بَدَلَ أَكْرَمَنِي قَاصِدًا مُذَكَّرًا لَمْ يُفْهَمِ الْمَرَادُ. [۴۹]

و قَالَ غَيْرُهُ: [۵۰] لِأَنَّهَا تَقِيهِ [ه: الفِعْلُ] [۵۱] مِنَ الْكَسْرِ الْمُشْبِهِ لِلجَرِّ لِلزَّوْمِ كَسْرٍ مَا قَبْلَ الْيَاءِ.

یعنی چون فعل مجرور نمی شود پس بهتر است تا جائیکه می شود علامت آن را (کسره) هم نگیرد.

(و لیسنی) بلا نون (قَدْ نُظِمَ) قال الشاعر:

عَدَدْتُ قَوْمِي كَعَدِيدِ الطَّيْسِ إِذْ ذَهَبَ الْقَوْمُ الْكِرَامُ لَيْسِي

و لَا يَجِيءُ فِي غَيْرِ النَّظْمِ إِلَّا بِالنُّونِ كغیره [۵۲] مِنَ الْأَفْعَالِ كَقَوْلِهِمْ «عَلِيهِ رَجُلًا لَيْسَنِي» [ملازم باش مردی را که غیر من است] بالنون.

و لَيْتَنِي فَشَا وَ لَيْتِي نَدْرَا وَ مَعَ لَعَلَّ اَعكسٍ وَ كُنْ مُخَيَّرًا ...

ترجمه

«لِيتني» (با نون وقایه) شایع است و «لِيتي» نادر.

و «لعل» عکس آن است (لعلی شایع است و لعلنی) نادر.

كُنْ مُخَيَّرًا: دَنِبَالَهُ اشْ فِي بَيْتٍ بَعْدَ اسْتِ لَذَا فِي هَمَانِجَا تَرْجَمَهُ مِي شُود.

(و لَيْتِنِي) بِالنُّونِ (فَشَا) أَيْ كَثُرَ وَ ذَاعَ لِمَزِيَّتِهَا [۵۳] عَلَى أَخْوَاتِهَا فِي الشَّبهِ بِالْفِعْلِ،

يَدُلُّ عَلَى ذَلِكَ [مَا ذَكَرَ مِنْ مَزِيَّتِهَا عَلَى أَخْوَاتِهَا فِي الشَّبهِ بِالْفِعْلِ] [۵۴] سَمَاعُ إِعْمَالِهَا مَعَ زِيَادَةِ «مَا» كَمَا سَيَأْتِي [۵۵]

چرا «لِيت» با آنکه حرف است اما با «نون وقایه» به «یاء متکلم» متصل می شود؟

جواب: چون شباهتش به فعل زیادتر است از سایر حروف مشبیه بالفعل.

چرا؟ چون «مای کافه» تمام حروف مشبیه بالفعل را از عمل باز می دارد ولی «لِیتما» می تواند همچنان

عامل باشد.

و فی التنزیل ﴿يَا لَيْتِي كُنْتُ مَعَهُمْ﴾^[۵۶] (و لیتی) بلا نونِ (نَدْرًا) اَى شَدَّ، قال الشاعر:

كُمْنِيَّ جَابِرٍ إِذْ قَالَ لَيْتِي أَصَادِفُهُ وَ أَفْقُدُ جُلَّ مَالِي

(و مَعُ لَعْلًا اَعكس) هذا الامر فتجريدُها مِنَ النُّونِ كَثِيرٌ

لأنها أَبْعَدُ مِنَ الفِعْلِ لِشَبَّهَها بِحَرْفِ الجِرِّ^[۵۷]

چرا؟ چون برخی «لعل» را حرف جرّ می دانند و می گویند که همواره باید قبلش یک عبارتی بیاید و گویا همیشه متعلق به ماقبل است.

و فی التنزیل ﴿لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ﴾^[۵۸] و اِتّصَّألها [ها: نون] بها [ها: لعل] [۵۹] قلیل، قال الشاعر:

فَقَلْتُ أُعِيرَانِي القَدُومَ لَعَلَّنِي أَحْطُ بِهَا قَبْرًا لِأَبْيَضَ ماجدٍ

... فِي الباقیاتِ؛ وَ اضْطَرَّارًا حَفَفًا مَنِّي وَ عَنِّي بَعْضٌ مَن قَدْ سَلَفًا

ترجمه

در باقی حروف مشبّهه بالفعل (ان، آن، کأن، لکن) مخیری که نون وقایه بیاوری.

در «من» و «عن» هم باید نون وقایه آورد ولی بعضی از شعراء سلف در ضرورت شعری آن را نیاورده اند.

(و كُنْ مَخِيْرًا) فِي اِلْحاقِ النُّونِ وَ عَدْمِها (فِي الباقیاتِ): اِنْ وَ اَنْ وَ كَأَنَّ وَ لَكِنْ، نحو:

وَ اِنِّي عَلِي لَيْلِي لَزَارٍ وَ اِنَّنِي [على ذاك فيما بيننا مستديما]

وَ قالَ الفراءُ: عَدَمُ اِلْحاقِ النُّونِ هُوَ اِلْاِختِيارُ.

فراء گفته که نیاوردن نون وقایه در این ۴ حرف مشبّهه بالفعل رجحان دارد.

(وَ اضْطَرَّارًا حَفَفًا) نون (مَنِّي وَ عَنِّي بَعْضٌ مَن قَدْ سَلَفًا) مِنَ الشُّعراءِ فقال:

أَيُّها السَّائِلُ عَنْهُمُ وَ عَنِّي كَسْتُ مَن قَيْسٍ وَ لا قَيْسٌ مَنِّي

وَ اِلْاِختِيارُ فِيهِما اِلْحاقِ النُّونِ كَمَا هُوَ الشَّائِعُ الذَّائِعُ، عَلَيَّ اَنْ هَذَا البَيْتَ لا يُعْرَفُ لَهُ اِنْظِيرٌ فِي ذَلِكَ بَلْ وَ لا

^۲ قائل [۶۰]

وَ ما عدا هَذَيْنِ مِنَ حروفِ الجِرِّ لا تَلَحُّقُهُ النُّونُ نَحْوَ لِي وَ بِي وَ كذا خِلا وَ عدا وَ حاشا، قال الشاعر:

[فِي فتيه جعلوا الصليب إلههم] حاشاي إني مسلم معذور

وَ فِي لَدُنِّي، لَدُنِّي قَلَّ وَ فِي قَدْنِي وَ قَطْنِي الحذفُ أَيْضًا قَدْ يَنِي

ترجمه

نون و قایه کثیراً به «لَدُن» متصل می شود و نیز به «قَد» و «قَط» به معنای «حسب».

لذا «لَدُنِّي» قلیل است و حذف نون در «قَدَنِي و قَطَنِي» گاه وفا می کند (واقع می شود).

(و) إلحاقُ النونِ (فی) «لَدُن» فیقالُ: (لَدُنِّي) کثیرٌ، و به قرأ السَّتَّةُ مِنَ الْقِرَاءِ السَّبْعَةِ^[۶۱]
و تجریدُها فیقالُ: (لَدُنِّي) بالتَّخْفِيفِ (قَلَّ) و به قرأ نافعٌ [نافعٌ از قراء سبعة] (و) إلحاقُ النونِ (فی) قَدَنِي و قَطَنِي
بمعنی «حَسْبِي» کثیرٌ و (الحذفُ أَيْضاً قَدْ يَفِي) قال الشاعرُ:

قَدَنِي مِنْ نَصْرِ الْخُسَيْنِ قَدِي [لیس الإمام بالشَّحِيحِ الْمَلْحَدِ]

و فی الحدیثِ^[۶۲] «قَط قَط بَعَزْتِك» یُرَوی بِسُكُونِ الطَّاءِ^[۶۳] و بِكسْرِها مع یاءٍ و دُونِها و یُرَوی قَطَنِي قَطَنِي و قَطَّ قَطَّ.

این حدیث به ۵ شکل روایت شده:

۱. قَطُّ ۲. قَطِ ۳. قَطِي ۴. قَطَنِي ۵. قَطَّ [بکسر و ضمّ طاء مشدّد]

و القصرُ فيه لغةٌ تميمٍ (و المدُّ) لغةُ الحجازِ، و هو (أولى) من القصرِ،
 و حينئذٍ^[٧] يُبنى على الكسرِ لالتقاء الساكنين^[٨]
 (ولدى) الإشارةُ إلى ذى (البعد) زماناً أو مكاناً أو ما نُزِلَ مِنْزِلَتَهُ^[٩] لتعظيمِ [ذَلِكَ الْكِتَابِ] ^[١٠] أو لتحقيرِ [أَنَّمَا
 ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ] ^[١١] (انطقاً) مَعَ اسْمِ الإِشَارَةِ ...
... بِالكَافِ حَرْفًا دُونَ لَامٍ أَوْ مَعَهُ وَ اللَّامُ إِنْ قَدِّمْتَ «هَا» مُمْتَنِعَةٌ
 ترجمه

[اگر اسم اشاره به دور بود] کاف را در حالیکه حرف خطاب است نطق کن، خواه لام بعد بیاوری یا نه.
 اما اگر «ها» تنبیه به اسم اشاره باشد دیگر نمی توانی «لام بعد» بیاوری.
 ... (بالکاف) حال کونه (حرفاً)^[١٢] لمجردِ الخطابِ (دون لَامٍ أَوْ مَعَهُ) فقل ذاك أو ذلك
 و اختارَ ابنُ الحاجبِ أَنْ ذَاكَ وَ نَحْوَهُ^[١٣] للمتوسِّطِ
 (و اللَّامُ إِنْ قَدِّمْتَ) على اسمِ الإِشَارَةِ (ها) للتَّنْبِيهِ فِيهِ (ممتنعاً).^[١٤] نحو:
 [رَأَيْتَ بَنِي غِبْرَاءَ لَا يَنْكُرُونَنِي] وَ لَا أَهْلَ هَذَاكَ الطَّرَافِ الممدِّدِ
 وَ تَمْتَنِعُ أَيْضاً^[١٥] مَعَ التَّنْبِيهِ وَ الجَمْعِ إِذَا مَا مُدِّدٌ^[١٦]
 اسم اشاره مختص (به زمان)

و بـ«هنا أو ههنا» أشر إلى داني المكان و به الكاف صلاً ...
 ترجمه

به مکان قریب اشاره کن به وسیله «هنا» و «ههنا» و به آن وصل کن «کاف حرف خطاب» را ...

(و بـ«هنا» أو «ههنا» أشر إلى داني المكان) أى قریبه (و به الكاف) المتقدِّمة^[١٧] (صلاً ...

... في البعدِ أو بـ«ثمَّ» فَهُ أَوْ هَنَا أَوْ بـ«هناك» انطقن أو ههنا

ترجمه

[به هنا و ههنا، کاف خطاب را متصل کن] در بعد (اسم مکان بعید)، یعنی برای اسم مکان بعید بگو:

هناک، ههناک. همچنین برای اسم مکان بعید به «ثمَّ»، «هنا»، «هناک» و «هنا» نطق کن.

... فی البعدِ فقل «هناک» و «ههناک» (أو بـ«ثمَّ») بفتحِ التَّاءِ الْمُثَلَّثَةِ (فَهُ) أی انطقْ، و یقال فی الوقفِ «ثمَّ» (أو

هنا) بفتحِ الهاءِ و تشدیدِ النونِ (أو بهنالک انطقن) و لا تُقَلِّ «ههناک» (أو ههنا) بکسرِ الهاءِ و تشدیدِ النونِ.

تنبیه: ذکر المصنّفُ فی نُکَّتِهِ على مقدّمه ابن الحاجب أنّ «هناک» یأتی للزمان، مثل ﴿هَٰنَالِکَ تَبَلَّوْا﴾^[١٨] کُلُّ

نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ ﴿﴾^[١٩]

الرابع من المعارف: الموصول

و هو قسمان: حرفي، و اسمي.

فالحرفي ما أول مع صلته^[1] بمصدر و هو «أن و أن و لو و ما و كي».

و لم يذكره المصنف^[2] هنا لأنه لا يعد من المعارف و ذكره في الكافية استطراداً^[3].

ف«أن» توصل بالفعل المتصرف ماضياً أو مضارعاً أو أمراً^[4].

و أمّا^[5] «أن ليس للإنسان إلا ما سعى»^[6] و «أن عسى أن يكون»^[7] فهي مخففة من المثقلة.

دفع دخل مقدر: اگر صله «أن» فعل متصرف است چطور در دو آیه ذیل بر سر «لیس» و «عسی» در

آمده که فعل غیر متصرفند(فقط ماضی دارند)؟

جواب: «أن» بر سر آنها مخففه از مثقله است. بحث مبسوط «أن» مخففه از مثقله در انتهای بحث «أن و

اخوانها» در «نواسخ مبتدا» خواهد آمد.

و «أن» توصل^[8] باسمها و خبرها، و إن حُفَّت فكذاك^[9] لكن اسمها يُحذفُ كما

سيأتي^[10] [سيأتي في بحث «أن و اخواتها]

و «لو» توصل^[11] بالماضي و المضارع و أكثر وقوعها بعد «ود» و نحوه^[12].

مثل: يود أحدُهم لو يُعمرُ؛ و دوا لو تكفرون؛ و دوا لو تُدهنُ ...

و «ما» توصل بالماضي و المضارع و بجملة اسمية بقله و «كي» توصل بالمضارع فقط.

تحقیق: از موسوعه امیل بدیع یعقوب تمام موصولات حرفی و شرائط شان و مثال هایش را بیابید.

موصول مختص

موصول الاسماء «الذی» الأنتی «التي» و الیا إذا ما تُنبأ لا تُثبت

نحو

إذا ما: ما بعد از «ان و اذا» شرطیه زائده است: إن ما ترين؛ إذا ما أنزلت سورة.

لا تُثبت: فعل نهی و مجزوم است که به ضرورت شعری حرف آخرش کسره می گیرد.

ترجمه

موصول اسمی، برای مفرد مذکر «الذی» است و برای مفرد مؤنث «التي».

و «یاء» آخر این دو را در هنگام مثنی کردن بیانداز: اللذان، اللذین.

(بل ما تليه) الياءُ و هو الدَّال [در الذی] و التَّاء [در التی] (أوله العلامة)^[۱۸] [علامت تشبیه را از پی آن ذال یا تاء در آور] اى علامه التَّشْبِيه فُتْفِتِحُ الدَّالُّ و التَّاءُ لِأَجْلِهَا^[۱۹] [چون الف همیشه ماقبلش را مفتوح می کند] (و النَّونُ) منهما إذا ما تُتْبِئَا (إن تُشَدِّد) مع الألفِ و كذا مع الياءِ^[۲۰] كما هو مذهب الكوفيين و اختاره المصنف^[۲۱] (فلا ملامه) عليكَ لِفَعْلِكَ الجائزِ. نحو ﴿وَالَّذَانِ يَأْتِيَانِيَا مِنْكُمْ﴾^[۲۲] ﴿رَبَّنَا أَرِنَا الَّذِيْنَ﴾^[۲۳] [در قرائتی که این دو نون را مشدّد خوانده. ضمناً به اشتباه نگارشی در این دو کلمه توجه کنید چرا که مثنای اسم موصول با دو لام نوشته می شود: اللذان، اللذين، بخلاف جمع آنها: الَّذين]

و النَّونُ مِنْ «ذِينَ وَ تِينَ» شُدِّدًا أَيْضًا وَ تَعْوِضٌ بِذَاكَ قُصِدًا

ترجمه

همانطور که نون مثنای اسم موصول را می توان مشدّد آورد، نون مثنای اسم اشاره را هم می توان مشدّد آورد.

توجه ادبی این تشدید: حکمت این تشدید هم این است که از آن قصد شده، عوض از محذوف را. (الذی که خواست به اللذان تبدیل شود یاءش حذف شد و «ذا» که خواست تشبیه شود «ذان» الفش حذف شد. این تشدید عوض از محذوف آمده.

(و النَّونُ مِنْ) تشبیه اسمی الإشارة «ذین و تین» شُدِّدًا أَيْضًا) نحو ﴿قَدْ أَتَاكَ بِرُهَّانَانَ﴾^[۲۵] ﴿إِحْدَى ابْتِئَاءً هَاتَيْنِ﴾^[۲۶] [البته در قرائتی که این دو واژه را با تشدید خوانده]

(و تعویضٌ بذاک) التَّشْدِيدِ عَنِ الْيَاءِ الْمَحذُوفَةِ فِي الْمَوْصُولِ^[۲۸] و الألفِ الْمَحذُوفَةِ فِي اسْمِ الْإِشَارَةِ (قُصِدًا) چرا گاهی نون مثنا در اسم موصول یا اشاره را مشدّد می آورند؟

برای اینکه عوض از آن یاء محذوف در موصول و الف محذوف در اسم اشاره باشد.

و قَدْ يُحذَفُ النَّونُ مِنَ اللَّذِينَ وَ اللَّتَيْنِ كَقَوْلِهِ:

أَبْنَى كَلِيبٍ إِنَّ عَمِّيَ اللَّذَا [قتلا الملوک و فککا الأغلا]

و قوله:

هما اللَّتا لو ولدت تمیم [لقليل فخر لهم صميم]

جمعُ الذی: «الألی الذین» مطلقاً و بعضهم بالواو رفعاً نطقاً

(جمعُ الذی الألی) للعاقلِ و غیره

نکته

اُولی: اسم اشاره به دور است برای مذکر و مؤنث، واوش نوشته شده ولی خوانده نمی شود.

الألی: با «ال» می آید و بدون واو نوشته می شود و موصول برای جمع مذکر است.

جمع الذین: الألی، الذین مطلقاً (در حالت رفع، نصب، جر). مطلقاً قید الذین است فقط نه الالی. سیوطی: این تسامح است که «الألی» را جمع الذین بدانیم. حق آن است که این کلمه اسم جمع است چون بامفردش مناسبتی ندارد. بعضی از عرب در حالت رفعی، الذین را به «الذون» نطق کرده اند.

الذی گاه برای جمع مذکر به کار رفته است.

مثال:

﴿كَمَثَلِ الذِّی اسْتَوْقَدَ نَاراً﴾

دنباله آیه می گوید که «الذی» در معنای جمع به کار رفته: ﴿مِثْلَهُمْ كَمَثَلِ الذِّی اسْتَوْقَدَ نَاراً فَلَمَّا اَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللّٰهُ بِنُورِهِمْ﴾.

می توان آیه ۶۹ توبه را نیز بر همین امر حمل کرد: ﴿وَحُضُّمٌ كَالذِّی خَاضُوا﴾.

در واقع در این حالت «الذی» مانند «مَنْ» موصول، موصول مشترک شده که به اعتبار لفظش مفرد مذکر است اما به اعتبار معنا می تواند جمع مذکر باشد.

و نَدَرَ مَجِئُهَا^[۲۹] لَجْمِ الْمُؤَنَّثِ، وَ اجْتِمَاعِ الْأَمْرَانِ^[۳۰] فِي قَوْلِهِ:

و تُبَلِي الْأَلِي يَسْتَلْتُمُونَ عَلَى الْأَلِي تَرَاهُنَّ يَوْمَ الرُّوعِ كَالْحَدِيدِ الْقَبْلِ

اولی جمع مذکر است (به قرینه تستلتمون) و دومی جمع مؤنث (به قرینه تراهن).

و فی قوله^[۳۱] کغیره جمع تسامح.

اینکه نحات گفته اند که «الألی» جمع «الذی» است، تسامح در تعبیر کرده اند چراکه باید بین مفرد و جمع مناسبت لفظی باشد حال آنکه در این کلمه چنین نیست، لذا از نظر سیوطی این کلمه «اسم جمع» است و مفرد از جنس خود ندارد.

و لِلذِّی أَيْضاً [فِي الْجَمْعِ] (الذین) لِلْعَاقِلِ فَقَطْ وَ هُوَ بِالْيَاءِ (مطلقاً) رَفْعاً وَ نَصْباً وَ جَرّاً

و لَمْ يُعْرَبْ فِي هَذِهِ الْحَالَةِ^[۳۲] مَعَ أَنَّ الْجَمْعَ مِنْ خِصَائِصِ الْأَسْمَاءِ^[۳۳]

یعنی علت بناء الذی شباهت افتقاری به حروف است. اما مثنای موصول معربند چون تشبیه از اختصاصات اسم است لذا شبهشان به حرف، مدنی نیست بلکه معارض دارد.

می گوید که «الذین» هم به جهت جمع بودن که از اختصاصات اسم است باید معرب می شد، پس چرا مبنی شده؟ جواب می دهد که چون دایره جمع در اینجا از مفرد کمتر است لذا با آن معامله اسم معرب نشده.

لأنَّ الَّذِينَ - كما سبقَ - للعقلاءِ فقط و «الذی» عامٌ له [ه: العاقل] [۳۴] و لغيره،

فلم یَجْزِیا [۳۵] علی سُنَنِ الْجُمُوعِ الْمُتَمَكِّنَةِ

و قد یُسْتَعْمَلُ «الذی» بمعنی الجمعِ کقولہ تعالی: ﴿كَمَثَلِ الذِّی اسْتَوْقَدَ نَارًا﴾ [۳۶] [۳۷]

دنباله آیه می گوید که «الذی» در معنای جمع به کار رفته: ﴿مثلهم کمثل الذی استوقد ناراً فلماً اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم﴾.

می توان آیه ۶۹ توبه را نیز بر همین امر حمل کرد: ﴿و خضتُم کالذی خاضوا﴾.

در واقع در این حالت «الذی» مانند «من» موصول، موصول مشترک شده که به اعتبار لفظش مفرد مذکر است اما به اعتبار معنا می تواند جمع مذکر باشد.

(و بعضهم بالواو رفعا نطقا) فقال:

نحن الذون صبحوا الصباحا یوم النخيل غارة ملحاحا

بـ«اللات و اللاء» «التی» قد جمعا و «اللاء» کـ«الذین» نزرأ وقعا

ترجمه

التی به صورت «اللات، اللاتی، اللواتی، اللاء، اللانی، اللوائی» جمع بسته می شود.

و قلیلاً «اللاء» که برای جمع مؤنث است در شعر به جای «الذین» به کار رفته.

(بـ«اللات» و اللاتی و اللواتی (و اللاء) و اللانی و اللوائی «التی» قد جمعا [۳۸] و اللاء کـ«الذین» [۳۹] نزرأ) ای قلیلاً (وقعا) قال:

فما آباؤنا بامن منه علینا اللاء قد مهدوا الحجورا [۴۰]

شاهد: ضمیر «او» در مهدوا به اللاء برگشته که نشان می دهد برای جمع مذکر به کار رفته.

موصول مشترک

و «من و ما و ال» تساوی ما ذکر و هكذا «ذو» عند طی قد شهر

ترجمه

«من» مساوی است با «الذی» و فروعش ولی فقط برای عاقل به کار می رود.

«ما» نیز همینطور ولی فقط برای غیر عاقل به کار می رود.

«ال» نیز همچنین و برای عاقل و غیر عاقل به کار می رود.

«ذو» در لغت «طیء» نیز همچنین و برای عاقل و غیر عاقل است.

نکته

در مواردی که دیده می شود که «من» برای غیر عاقل و «ما» برای عاقل به کار رفته باید به دنبال غرض بلاغی نظیر «نازل منزله» و «تغلیب» بود.

مثال

۱. ﴿يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ الْأَرْضِ﴾ [تغلیب]

۲. ﴿وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْنِ﴾ [شبهات

لفظی: من یمشی علی رجلین (عاقل) لذا برای مشابهت و مشاکله فرمود «من یمشی علی بطنه»

۳. ﴿فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ﴾ [ازن به جهت نقصان عقل نازل منزله غیر عاقل شده]

(وَمَنْ) تُسَاوِي مَا ذَكَرَ مِنَ الذِّي وَالتِّي وَفِرْعَوِيهَا أَي تَطْلُقُ عَلَي مَا تَطْلُقُ عَلَيْهِ بِلَفْظٍ وَاحِدٍ وَهِيَ [۴۱] مَخْتَصَّةٌ

بالعالم

مراد از عالم همان عاقل است هر چند که برخی خواسته اند اینگونه فرق بگذارند:

فوائد حجثیه: عالم اعم از عاقل (انسان، جن و ملک) است و شامل خدا هم می شود که عالم است.

اقول: به خدا هم عاقل گفته می شود، کما اینکه در کتب اصولی آمده که «هو من العقلاء بل رئیس العقلاء». ضمن آنکه اگر واقعاً چنین فرقی بین عالم و عاقل نزد سیوطی بود جا داشت که در «الذی» هم بگوید که برای «عالم» می آید به دلیل «الله الذی خلق...» حال آنکه در چند بیت بالاتر گفت که «الذی» برای عاقل می آید.

لذا باید گفت که این تفنن در عبارت سیوطی است که گاه می گوید عالم و گاه عاقل.

و تكون لغيره [۴۲] إن

۱. نُزِّلَ بِمَنْزِلَتِهِ نَحْوُ:

أَسْرَبَ الْقَطَا هَلْ مِّنْ يَعْبِرُ جَنَاحَهُ لَعَلِّي إِلَى مَنْ قَدْ هَوَيْتَ أَطِيرَ

شاهد: مرغ قطا را ندا داده و ندا از اختصاصات ذوی العقول است. لذا در این جا این مرغ نازل منزله

عاقل شده. شاهد در «من» مصرع اول است نه «من» مصرع دوم.

۲. أو اختلط [هو: غیر العالم] به [۴۳] تغلیباً للأفضل [۴۴] نحو قوله تعالى: ﴿يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ

الْأَرْضِ﴾ [۴۵]

۳. أو اقترن به [۴۶] فی عمومٍ فُصِّلَ بِ(مَنْ) نحو ﴿وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ

يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْنِ﴾ [۴۷] لا اقترانه [ه: غیر العالم] [۴۸] بالعالم فی ﴿كُلِّ دَابَّةٍ﴾.

جمع بندی: «مَنْ» فقط برای عاقل می آید و آنجا که ملاحظه شده که برای «غیر عالم» است دلیل بلاغی دارد (نازل منزله، تغلیب، عموم) لذا این موارد جایگاهش کتاب نحو نیست بلکه باید در بلاغت مطرح شود لکن کتب نحوی خالی از مباحث بلاغی نظیر مباحثی مانند «ماضی در معنای مستقبل محقق الوقوع» نیست.

(و ما) أَيْضاً تُسَاوِي مَا ذُكِرَ^[49] مِنَ الذِّي وَ التِّي وَ فروعهما، وَ هِي صَالِحَةٌ لِمَا لَا يَعْلَمُ وَ لغيره - كما قال في شرح الكافية - خِلافُ «مَنْ»^[50]

لكنَّ الأُولَى بِهَا^[51] مَا لَا يَعْلَمُ، نَحْوُ ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾^[52] [مصدق «ما»: بتها (غیر عاقل)]

زنگ تفریح

اهل جبر از این آیه استفاده «جبر» کرده اند و «ما» را مصدریه دانسته اند. یعنی خود شما و اعمالتان همگی مخلوق خداست.

حال آنکه از قرائن قبل کاملاً روشن است که مصداق «ما» بتها هستند و سخن پیامبرشان این است که این بتها که مصنوع خداست را نپرستید. وانگهی اگر این آیه معنای جبر داشت، چه معنا داشت که پیامبر آنها را دعوت به ترک بت پرستی کند.

از اینگونه عدم مراجعه به متن قرآن و بررسی آیه در غیر بافت و سیاق خودش گاه در میان عالمان دیده شده. لذا در هر مورد باید قرآن را باز کرد و قرائن قبل و بعد را لحاظ نمود.

ولهذا^[53] ذَكَرَ كَثِيرٌ أَنَّهُا مَخْتَصَةٌ بِمَا لَا يَعْلَمُ عَكْسُ [خبر دوم «أَنَّ»] «مَنْ»، وَ ذَلِكَ وَهَمٌّ^[54]، وَ مِنْ وَرُودِهَا فِي الْعَالَمِ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿فَأَنكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ﴾^[55]

نیز آیات دیگر درباره زنان نظیر «ما ملكت ایمانکم» برای کنیز و ... آن گروه کثیر شاید در پاسخ می گویند که از آنجا که زنان «نواقص العقول اند» نازل منزله غیر عاقل شده اند.

(و أَل) أَيْضاً تُسَاوِي مَا ذُكِرَ مِنَ الذِّي وَ التِّي وَ فروعهما وَ تَأْتِي لِلْعَالَمِ وَ غَيْرِهِ - أَيْ عَلَى السَّوَاءِ - كَمَا يُفْهَمُ مِنْ عِبَارَاتِهِمْ وَ فُهِمَ مِنْ كَلَامِهِ أَنَّهَا مَوْصُولٌ اسْمِي^[57]

وَ هُوَ كَذَلِكَ [یعنی حق هم همین است که «ال» موصول اسمی است]^[58] بِدَلِيلِ عَوْدِ الضَّمِيرِ عَلَيْهَا^[59] فِي نَحْوِ قَوْلِهِمْ: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُتَّقِيُّ رَبَّهُ»

شاهد: ضمیر «هو» در «متقی» و «ه» در رَبَّهُ به «ال» برمی گردد پس «ال» اسم است.

وَ قَالَ الْمَازِنِيُّ: مَوْصُولٌ حَرْفِيٌّ؛ وَ رُدُّ بَأَنَّهُ لَوْ كَانَ كَذَلِكَ^[60] لَأَنسَبَكَ بِالْمَصْدَرِ

اگر موصول حرفی (حرف مصدریه) بود باید با صله اش تأویل به مصدر می رفت.

و قال الأخفش: حرفٌ تعریفٌ [۶۱]

(و هكذا) ای ک «من» و ما بعدها فی کونها تُساوی «الذی» و «الّتی» و فروعِهما (ذو عندَ طیُّ قد شُهر) كما نقله الأزهريُّ، نحو:

[فإن الماء ماء أبي و جدی] و بشرى ذو حَفَرْتُ [۶۲] و ذُو طَوَيْتُ

و يقال: رأيتُ ذو فَعَلٍ [۶۳] و ذو فعلا، و ذو فعلت، و ذو فعلتا، و ذو فعلوا، و ذو فعلن، و بعضهم يُعربُها [۶۴] - ذكره ابنُ جَنِّي، كقوله:

[فإما كرام موسرون لقيتهم] فحسبى من ذى عندهم ما كفانيا

شاهد: «ذی» مثل اسماء سته در محل جرّ با «یاء» آمده و معرب است.

و ک «الّتی» ایضاً لدیهم «ذات» و موضع «الّاتی» «آتی» «ذوات»

ترجمه

قبیله طیّء گاه به جای «الّتی» از «ذات» استفاده می کند (مبنی بر ضمّ است ولی گاه معرب به اعراب جمع مؤنث سالم هم آمده).

و همین قبیله به جای «الّاتی» گاه از «ذوات» استفاده می کند (مبنی بر ضمّ است ولی گاه معرب به اعراب جمع مؤنث سالم هم آمده).

(و کالّتی ایضاً لدیهم) ای لدی بعضهم [۶۵] كما ذكره فی شرح الکافیة (ذات) مبنیة علی الضّمّ نحو: «و الکرامَةُ ذاتُ أکرَمکم اللّهُ بِهِ» [«بِهِ» لغت دیگری است در «بها»] [۶۶] و قد تُعربُ إعراباً «مسلمات» [۶۷] یعنی «ذات» گاهی معرب می شود به این نحو که در حالت رفع، تنوین ضمه و در حالت جر و نصب، تنوین کسره می گیرد.

(و موضع اللّاتی [۶۸] آتی) عند بعضهم (ذوات) مبنیة علی الضّمّ نحو:

[جمعتها من أینق موارق] ذواتٌ ینهَضنَ بغير سائق

و قد تُعربُ إعراباً «مسلمات».

تتمّة

قد تُثنى [۶۹] «ذو» و تُجمَع، فیقال: ذوَا، و ذَوَى، و ذُووَا، و ذَوَى و یقال فی «ذات»: ذاتا، و ذَوَاتا، و ذوات.

و مثل «ما»، «ذا» بعد «ما» استفهامٍ أو «من» إذا لم تُلغَ فی الکلام

ابتدا مسأله «ماذا صنعت؟» و «من ذا صنعت؟» را در صمدیه ببینید و گرنه در فهم عبارت دچار مشکل می شوید. ثمره این بحث در ترکیب آیه ۲۴ و ۳۰ نحل ظاهر می شود.

«ذا» هم می تواند موصوله باشد به شرطی که

۱. بعد از «ما» یا «مَنْ» استفهامیه قرار گیرد

۲. [اسم اشاره نباشد]

۳. مُلغی نباشد (مثل آنکه «ذا» را زائده بدانیم یا کل اسم استفهام را یک کلمه مرکب بدانیم)

(و مثل «ما») فیما تقدم^[۷۰] [ما تقدم: کونها مساوية للأسماء الموصولة مفردا و تثنية و جمعا مذکرا و مؤنثا عالما و غیر

عالم] [ذا] الواقعة بعد «ما» استفهام أو «مَنْ» أختها [«مَنْ» شبيه «ما» یعنی «مَنْ» استفهامیه]^[۷۱] (إذا لم تُلغَ في

الكلام) بأن تكون زائدة أو يصير المجموع للاستفهام^[۷۲] و لم تكن^[۷۳] للإشارة كقوله:

ألا تسألان المرء ماذا يحاول [أَنحبُّ فيقضي أم ضلال و باطل]

شاهد: ماذا؛ دارای شرایط است لذا «ما» استفهامیه است و «ذا» موصوله.

بخلاف ما إذا ألغيت كقولك: «لماذا جئت؟»

در اینجا «ذا» زائده است یا کل «ماذا» یک اسم استفهام مرکب است؛ لذا ملغی است.

أو كانت للإشارة كقولك «ما ذا التواني؟»^[۷۴] [آن چه سستی است؟]

مثال دیگر: ﴿مَنْ ذا الذي يشفعُ عنده الا باذنه﴾ که به دلیل آمدن «الذی» نمی توان گفت که «ذا» هم

موصول باشد لذا می تواند اسم اشاره باشد: کیست آن کسی که ...

و لم يشترط الكوفيون^[۷۵] تقدم «ما» أو «مَنْ» مُستدلین بقوله:

[عدس ما لعباد عليك إمارة] أمنت [و هذا تحمليين طليق^[۷۶]

شاهد: ذا موصوله است و بر سر جمله صله آمده ولی بر سرش «ما» و «من» استفهام نیست.

البته دو جواب به کوفیون داده اند که ذیلاً سیوطی بیان می کند:

و أُجيبَ عنه^[۷۷] بأنَّ «هذا طليق» جملة اسمية و «تحمليين» أي محمولاً. [تحمليين به معنای محمولاً است]

و قال الشيخ سراج الدين البلقيني: [۷۸] يجوز أن يكون مما حُدِفَ فيه الموصول من غير أن يُجعلَ «هذا» موصولاً،

و التقديرُ «هذا الذي تحمليين» على حدِّ قوله:

فو الله ما فلتتم و ما نيل منكم بمعتمد وفق و لا متقارب

أى ما الذى نلتهم^[٧٩] قال: و لم أرَ أحداً خرَّجَه أَى «و هذا تحمِلين طليق» على هذا^[٨٠] إنتهى.

یعنی گفته که ندیدم که کسی «هذا» را در شعر کوفیون به این وجهی که گفته ام حمل کرده باشد.

و هو حسن أو متعین^[٨١].

سیوطی می گوید به هر حال باید جواب کوفیون را داد. لذا وجه بلقینی حسن است اگر جواب اول که

دادیم درست باشد و مقبول. ولی اگر مقبول نیفتد باید گفت که جواب بلقینی متعین است.

و کُلُّهَا تَلَزَمُ بَعْدَهُ صِلَةٌ عَلَى ضَمِيرٍ لَاتِقٍ مُشْتَمِلَةٌ

شعر مرتب

و کُلُّهَا تَلَزَمُ بَعْدَهُ صِلَةٌ مُشْتَمِلَةٌ عَلَى ضَمِيرٍ لَاتِقٍ.

ترجمہ

و تمام موصولات لازم است کہ بعدش صلہ ای بیاید کہ مشتمل باشد بر ضمیری کہ لایق آن موصول است (از جهت جنس و تعداد)

فرع مهم

در «من» و «ما» ی موصول هم می توان مراعات لفظ را کرد (مفرد مذکر) هم معنا را.

مانند آیه ۱۱۲ بقره ﴿مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾

(و کُلُّهَا) ای کلُّ الموصولاتِ (تَلَزَمُ بَعْدَهَا صِلَةٌ عَلَى ضَمِيرٍ) يُسَمَّى الْعَائِدَ (لاتِقٍ) بِالْمَوْصُولِ مُطَابِقٍ لَهُ إِفْرَادًا وَ تَذْكَيرًا وَ غَيْرَهُمَا^[۸۲] (مُشْتَمِلَةٌ)

و يجوزُ فِي ضَمِيرِ «مَنْ» وَ «مَا» مِرَاعَاةَ اللَّفْظِ وَ الْمَعْنَى^[۸۳]

و جملهٔ او شبیها الذی وُصِلَ به ک «مَنْ عِنْدِي الَّذِي ابْنُهُ كُفِلَ»

نحو

الذی: مبتدا؛ جملهٔ: خبر

شعر مرتب

و الذی وُصِلَ بِهِ جَمَلَةٌ أَوْ شَبِيهَا.

ترجمہ

«الذی» وصل می شود به آن (موصول آورده می شود برایش) جمله یا شبه جمله (ظرف مستقر) مانند: «مَنْ عِنْدِي الَّذِي ابْنُهُ كُفِلَ»: عندی (ظرف مستقر)، ابنه کفل: جمله اسمیه صلہ.

فرع

جمله صلہ الذی باید معنایش معهود باشد غالباً.

با قید غالباً معلوم می شود کہ به اغراض بلاغی می تواند معهود نباشد.

مثلاً به غرض تهویل (ترساندن): ﴿فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ﴾

یا به غرض تعظیم: ﴿فَأَوْحَى إِلَىٰ رَبِّهِ مَا أَوْحَى﴾

(و جملهٔ) خَبْرِيَّةٌ خَالِيَةٌ مِنْ مَعْنَى التَّعَجُّبِ مَعْهُودٌ مَعْنَاهَا غَالِبًا^[۸۴]

جمله صلّه برای الذی باید شرائط ذیل را داشته باشد:

۱. خبریه باشد نه انشائیه.

۲. خالی از معنای تعجب باشد.

ممکن است اشکال شود که جمله تعجبی هم از اقسام انشائیه است و نیازی به ذکرش نبود. ابوطالب می گوید منظور سیوطی این است که بالتّبع معنای تعجب را نرساند و گرنه جمله ای که برای تعجب وضع شده که قطعاً انشائیه است.

اما ابوطالب مثال زده لذا کلامش روشن نیست.

۳. معنایش غالباً باید معهود باشد.

با قید غالباً معلوم می شود که به اغراض بلاغی می تواند معهود نباشد.

مثلاً به غرض تهویل (ترساندن): ﴿فَغَشِيَهُمْ مِنْ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ﴾

یا به غرض تعظیم: ﴿فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ رَبِّهِ مَا أَوْحَىٰ﴾

(أو شبهها) و هو الظرفُ و المجرورُ إذا كانا تامين [ظرف مستقر: متعلق باشد به كان تامه] [٨٥] (الذی وُصِلَ)

الموصولُ به (کمن عندی) و الذی فی الدار (الذی ابنه کُفِلَ)

و يتعلّق الظرفُ و المجرورُ الواقِعانِ صلّةً بـ «إستقرّ» محذوفاً وجوباً.

و صفةٌ صريحةٌ صلّةٌ «أل-» و كونها بمعربِ الأفعالِ قلّ

ترجمه

صلّه «أل» غالباً صفت صریح (به علم تبدیل نشده باشد) است.

و گاه فعل مضارع صلّه آن می شود: بِالْحَكْمِ التَّرَضَى حُكُومَتُهُ.

[و گاه جمله اسمیه: مِنَ الْقَوْمِ الرَّسُولُ اللَّهِ مِنْهُمْ]

(و صفةٌ صريحةٌ) أى خالصةٌ الوصفيةٌ كاسمى الفاعلِ و المفعولِ (صلّةٌ «أل») بخلاف غيرِ الخالصةِ و هى التى

عَلَبَ عَلَيْهَا الْإِسْمِيَّةُ كـ «الأبطح» [٨٦]

أبطح: با آنکه قبلاً معنای وصفی داشته اما الان از این معنا دست کشیده و علم شده.

(و كونها) تُوصَلُ (بمعربِ الأفعالِ) و هو فعلُ المضارعِ (قلّ) و منه:

ما أنتِ بِالْحَكْمِ التَّرَضَى حُكُومَتُهُ [و لا الأصيل، و لا ذى الرأى و الجدل]

و ليسَ بضرورة [٨٧] عندَ المصنّف. قال: لأنّه [ه: شاعر] متمكّنٌ من أن يقول «المُرَضَى»

و ردّ [٨٨] بأنّه لو قاله لوقّع فى محذورٍ أشدّ من جهةٍ عدمِ تأنيثِ الوصفِ المسندِ إلى المؤنثِ

اقول: و ردّ بأنّه لا بأس من هذه الجهة، لأنّ «حكومتّه» مؤنثٌ مجازىٌ لا الحقيقىٌ فهو نحو «طلع الشمس».

أما وصلها بالجملة الاسمية نحو:

من القوم الرسول الله منهم

[لهم دانت رقاب بني معد]

فضرورة بالاتفاق.

«أى» ك«ما» و«عربت ما لم تُضَفْ و صدر وصلها ضميرٌ انْحَذَفَ

ترجمه

«أى» مانند «ما» موصول است (که برای تمام جنس و تعدادها می آید) و ۴ حالت دارد که در سه حالت

معرب است و در یک حالت مبنی است:

﴿ثُمَّ لَنْزَعَنَّ مِنْ كُلِّ شَيْعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا﴾

و آن در جایی است که مضاف باشد و صدر صله (عائد) مرفوعی آن حذف شده باشد. مانند آیه فوق

که در اصل چنین بوده: أَيُّهُمْ هُوَ أَشَدُّ (أى: مفعول لَنْزَعَنَّ)

اما در سه فرض دیگر معرب است:

لَنْزَعَنَّ أَيًّا أَشَدُّ، أَيًّا هُوَ أَشَدُّ، أَيُّهُمْ هُوَ أَشَدُّ.

فقه شعر

چرا این بیت را در اینجا آورد؟ مگر «أى» از موصولات نیست؟ خب باید در همان بحث معرفی

موصولات می آورد نه در انتهای بحث عائد.

جواب

۱. چون می خواست سخن از «صدر صله» اش بکند (که همان عائد صله است) باید اول عائد صله را معرفی می کرد.

۲. این موصول با بقیه تفاوتی دارد: ۴ حالت به کار می رود که در ۳ حالتش معرب است (به خلاف سایر موصولات که نوعاً مبنی اند)؛ مضاف است، صدر صله اش اگر ضمیر باشد نوعاً حذف می شود و ...

۳. چون بحث بعدی مربوط به حذف عائد صله است لذا پیوند خوبی هم با بحث بعد ایجاد می کند.

«أى» ك«ما» فيما تقدم^[۸۹]

فيما تقدم: في مجيئها بمعنى جميع الموصولات المتقدمة مفردا و تنبيه و جمعا تذكيرا و تأنيثا عالما و غير عالم.

و قد تُستعملُ بالثناء للمؤنث [: آية]

(و أُعْرِبَتْ) لِمَا تَقَدَّمَ فِي الْمَعْرَبِ وَ الْمَبْنِيِّ^[۹۰]

درست است که شباهت افتقاری به حروف دارد و باید مبنی باشد اما معارض دارد: لزوم اضافه که از اختصاصات اسم است.

(ما) دامت (لَمْ تُضَفْ) [۹۱] لفظاً [۹۲] (و) الحالُ أَنْ (صدرٌ وصلها [۹۳] ضميرٌ) [و ذلك الضمير] مبتدأ (انحذف) بأن كانت [۹۴] مضافاً و صدرٌ صلته مذكوراً، أو غير مضافٍ و صدرٌ صلته محذوفاً أو مذكوراً، فإن أضيفت و حذفت صدرٌ صلته بُنيت

از اینجا به بعد در توضیح این بیت، بحث مهمی نیست. اول قول کسانی را گفته که دلیل بناء «ای» را در این حالت آورده اند. بعد به این قول اشکال کرده. بعد دلیل آورده که چرا مبنی بر ضم می شود.

قيل [بناؤها في هذه الحالة] لتأكيد [۹۵] مُشابهتها الحرف من حيث افتقارها إلى ذلك المحذوف [۹۶] قلت: و هذه العلة موجودة في الحالة الثانية [۹۷] فيلزم عليها [۹۸] بناؤها فيها [۹۹] على أن بعضهم قال به [۱۰۰] قياساً - نقله الرضی، و هو يرد [۱۰۱] نفی المصنّف في الكافية الخلاف في إعرابها حينئذ. ثم بناؤها على الضم لشبهها بقبل و بعد لأنه [۱۰۲] حذف من كل واحد ما يبيّن [۱۰۳] و مثال بنائها في الحالة الرابعة [۱۰۴] قراءة الجمهور: ﴿ثُمَّ لَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ﴾ [۱۰۵] بالضم [۱۰۶]

حذف عائد

و بعضُهُم أَعْرَبَ مُطْلَقًا؛ و فِي ذَا الحذفِ أَيًّا غَيْرُ أَيِّ يَقْتَفِي...

لغت

يَقْتَفِي: يَتَّبِعُ

شعر مرتب

و بعضُهُم أَعْرَبَ [أَيًّا] مُطْلَقًا؛ و فِي ذَا الحذفِ يَقْتَفِي غَيْرُ أَيِّ [مفعول به يَقْتَفِي]

ترجمه

برخی گفته اند که «ای» همیشه معرب است.

[اگر گفته شود که با آیه ﴿ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا﴾ چه می کنید؟

می گویند: قرائت «أَيُّهُمْ» هم داریم، ضمن آنکه قرائت «أَيُّهُمْ» هم بنا بر تقدیر است: ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ

مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ (الذی یقالُ لَهُمْ) أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا؟

لذا «ای» مبتدا و اشدّ خبر است و ای در این تقدیر «استفهامیه» است نه موصوله.

لذا همانطور که ابتدا در تقدیر بوده الان همانگونه حکایت شده.]

در حذف شدن عائد صله، غیر ای از ای تبعیت می کند.

البته در «ای» بدون شرط خاصی عائد حذف می شود حال آنکه در سایر موصولات شرائط خاصی

وجود دارد که در ابیات بعد به آن اشاره می کند.

مثلاً عائد مرفوعی با شرائطی حذف می شود و عائد منصوبی و مجروری هم هر کدام شرائطی دارد.

(و بعضُهُمْ) كَالخَلِيلِ و یونسَ (أَعْرَبَ) أَيًّا (مُطْلَقًا) و إِن أُضِيفَتْ و حُذِفَ صَدْرُ صِلَتِهَا

و قَدْ فُرِئَ شَادًّا فِي الْآيَةِ السَّابِقَةِ [﴿ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا﴾] بِالنَّصْبِ^[۱۰۷] [أَيُّهُمْ] و

أَوَّلَتْ قِرَاءَةَ الضَّمِّ عَلَى الحِكَايَةِ^[۱۰۸] أَيْ «الذی یقالُ فِيهِمْ أَيُّهُمْ أَشَدُّ».

(و فِي ذَا الحذفِ) أَيْ حذِفَ صَدْرُ الصَّلَةِ الذی هُوَ العائِدُ (أَيًّا غَيْرُ أَيِّ) مِنْ بقیَةِ الموصولَاتِ (یَقْتَفِي)^[۱۰۹] أَيْ

یَتَّبِعُ و لکن بشرط^[۱۱۰] لیس فی أیُّ، أشارَ إِلِیه بِقولِهِ:

...إِن يُسْتَطَلَّ وَصَلٌ؛ و إِن لَمْ يُسْتَطَلَّ فَالحذفُ نَزْرٌ؛ و أَبَوا أَنْ یُخْتَزَلَ...

لغت

يُسْتَطَلُّ: طَوْلَانِي يَأْتِي مِي شُود.

نَزْرٌ: قَلِيلٌ

يُخْتَزَلُ: يُقْتَطَعُ: يُحذَفُ

ترجمه

در بیت قبل گفت که عائد سایر موصولات غیر ای، حذف می شود. در ابتدای این بیت شرط آن را ذکر کرد: **إِنْ يُسْتَطَلَّ وَصَلٌ**: اگر صله طولانی شود.

مثل: **وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ (هُوَ إِلَهُ)**

اما اگر طولانی نشود (مثلاً فقط یک خبر از جمله صله موجود باشد) حذف نادر است مثل «بما سفة» که بوده: **هُوَ سَفَةٌ**.

و نحات از اینکه عائد حذف شود ابا دارند اگر... (بیت بعد بیان می کند)

(إِنْ يُسْتَطَلَّ وَصَلٌ) **أَيُوجَدُ طَوِيلًا نَحْوُ: ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ﴾** ^{۱۱۱} **أَيُالَّذِي هُوَ فِي السَّمَاءِ إِلَهُ**

(و إن لم يُسْتَطَلَّ) **الْوَصْلُ (فَالْحَذْفُ) لِلْعَائِدِ (نَزْرُ) أَي قَلِيلٌ كَقَوْلِهِ:**

مَنْ يُعْنِ بِالْحَمْدِ لَا يَنْطِقُ بِمَا سَفَةٌ [و لا يحد عن سبيل الحلم و الكرم]

أَي **بِمَا هُوَ سَفَةٌ**.

(و أبوا) **أَيُامْتَنَعُ النَّحَاةُ مِنْ تَجْوِيزِ (أَنْ يُخْتَرَلَ) أَي يُقْتَطَعُ الْعَائِدُ أَي يُحَذَفُ**

... إِنْ صَلَحَ الْبَاقِي لِوَصْلِ مُكْمَلٍ؛ وَ الْحَذْفُ عِنْدَهُمْ كَثِيرٌ مُنْجَلِيٌّ...

ترجمه

(بیت قبل: نحات ابا دارند از حذف عائد) در جاییکه اگر عائد حذف شود آنچه باقی می ماند صلاحیت داشته باشد که عائد باشد.

مثال: جاء الذي هو ابوه منطلق. اگر «هو» حذف شود «ابوه منطلق» به تنهایی صلاحیت دارد که صله باشد (و عائد هم دارد: ه در ابوه).

و حذف نزد عرب كثيراً آشکار می شود... (بیت بعد)

(إِنْ صَلَحَ الْبَاقِي لِوَصْلِ مُكْمَلٍ) **كَأَنْ يَكُونَ** ^{۱۱۲} **جَمَلَةٌ أَوْ ظَرْفًا أَوْ مَجْرُورًا تَامًا** یعنی ظرف مستقراً لأنه لا يُعْلَمُ **أُحْذَفَ شَيْءٌ مِنْهُ أَمْ لَا.**

(و الحذف عندهم ^{۱۱۴} كثير منجلي ...

... فِي عَائِدٍ مُتَّصِلٍ إِنْ انْتَصَبَ بِفَعْلٍ أَوْ وَصْفٍ كـ «مَنْ تَرَجُّو يَهَبٌ»

ترجمه

(حذف كثيراً آشکار می شود) در ضمیر عائدی که متصل منصوبی باشد و عامل نصبش فعل (تامه یا

ناقصه) یا وصف باشد. مثل «مَنْ تَرَجُّو يَهَبٌ» ای «ترجوه»

بنابراین حذف در موارد ذیل جائز نیست

«جاء الذى إِيَّاهُ ضربت»؛ «جاء الذى إِنَّه قائم»؛ «جاء الذى أنا الضَّارِبُه»

... فى عائد متَّصلٍ إن انتَّصَبَ) و كان ذلك النصبُ (بفعل) تامًّا كان أو ناقصًا (أو وَّصفٍ) غيرِ صلَّةِ الألفِ و اللّامِ فالمنصوبُ بالفعلِ (كأَمَن تَرَجُو) أى تَأْمَلُ لِلهَيْبَةِ (يَهَبُ) أى «ترجوه» و كقوله [مثال از جاییکه عائد صلّه منصوبی توسط فعل ناقصه نصب داده شده]:

شواء و خیر الخیر ما كان عاجله

[فأطعمته من لحمها و سنامها]

أى ما كانه عاجله.

كذا قال المصنّفُ خلافاً لِقَوْمٍ^[۱۱۵]

و المنصوب بالوصف ليس كالمنصوب بالفعل فى الكثرة كقوله:

فما لدى غيره نفع و لا ضرر

ما الله مؤليكَ فضلٌ [فاحمدنه به

أى «الذى الله مؤليكَ فضلٌ»

نتیجه:

فلا يجوزُ حذفُ المنفصلِ كـ «جاء الذى إِيَّاهُ ضربت»

و لا المنصوبِ بغيرِ الفعلِ و الوصفِ، كالمنصوبِ بالحرفِ كـ «جاء الذى إِنَّه قائم»

و لا المنصوبِ بصلَّةِ الألفِ و اللّامِ كـ «جاء الذى أنا الضَّارِبُه» ذَكَرَهُ^[۱۱۶] فى التسهيل.

كذا ك حذفُ ما بوصفٍ خُفْضًا كـ «أنتَ قاضٍ بعدَ أمرٍ من قَضَى»

شعر مرتب

كذاك [الحذفُ كثيراً مُنْجَلٍ] حذفُ ما خُفِضَ بوصفٍ ...

ترجمه

حذف عائد مجرورى جائز است در دو فرض. فرض اول را در اين بيت گفته و فرض دوم را در بيت بعد.

مانند حذف عائد ضمير متصل منصوبى است، حذف عائدى كه مجرور شده به وسيله وصف (كه زمان حال يا استقبال داشته باشد)، مانند «انت قاضٍ» كه در آيه شريفه بعد از فعل امر «قاضى» [اقض] آمده: ﴿فَأَقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ﴾ أى قاضيه.

(كذاك) يجوزُ حذفُ ما بوصفٍ بمعنى الحالِ و الاستقبالِ (خُفْضًا) بإضافته إليه^[۱۱۷] (كأنتَ قاضٍ) الواقع

(بعد) فعلٍ (أمرٍ من قَضَى) إشارةً إلى قوله تعالى: ﴿فَأَقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ﴾^[۱۱۸] أى قاضيه.

فلا يجوزُ الحذفُ^{١١٩} من نحو «جاءَ أَلدى أنا غلامُه، أو مَضروبُه أو ضاربُه أَمس». كذا أَلدى جُرِّبِمَا الموصولِ جَرَّ كـ «مَرَّ بِالذِي مَرَّرتُ فَهَوَّ بَرَّ»

ترجمه

فرض دومی که حذف عائد مجروری جایز است در جایی است که آن عائد مجرور شده باشد به حرف جرّی که موصول هم با همان حرف جرّ مجرور شده است. [البته شرط است که باید دو حرف جرّ یکسان از نظر لفظ باشد و معنایشان هم یکی باشد و متعلّق آنها هم هرچند در لفظ ۲ تاست اما باید از یک لفظ باشد]. مانند عبارت مصرع دوم که «به» که عائد است بعد از «مررت» حذف شده و «ه» در «به» که عائد است با «باء» الصاق مجرور شده کما اینکه «الذی» که موصول است هم با همان «باء الصاق» مجرور شده و متعلّق هر دو باء هم فعل واحد «مرّ» است. بنابراین حذف عائد در مثالهای ذیل درست نیست: «مررتُ بِالذِي غَضِبْتَ عَلَيْهِ» [موصول با باء مجرور شده و عائد صله با «علی»] «مررتُ بِالذِي مَرَّرتُ بِهِ عَلِيٌّ زَيْدٌ» [موصول با باء الصاق مجرور شده و عائد صله با باء سببیت] «مررتُ بِالذِي فَرِحْتُ بِهِ» [متعلّق دو باء مختلف است: مرّ و فرح. ضمن آنکه معنای دو باء هم متفاوت است: الصاق و سببیت]

(كذا) يَجوزُ حذفُ الضميرِ (الذِي جُرِّبِمَا) أَي بِمِثْلِ الحرفِ أَلدى (الموصولِ جَرَّ) لفظاً و معنَى و مُتَعَلِّقاً^{١٢٠} كـ «مَرَّ بِالذِي مَرَّرتُ بِهِ (فهو بَرُّ)^{١٢١} أَي مُحسِنٌ». فَإِنْ جُرِّبِمَا جَرَّ الموصولَ لفظاً كـ «مررتُ بِالذِي غَضِبْتَ عَلَيْهِ»^{١٢٢} أَوْ معنَى كـ «مررتُ بِالذِي مَرَّرتُ بِهِ عَلِيٌّ زَيْدٌ»^{١٢٣} أَوْ مُتَعَلِّقاً كـ «مررتُ بِالذِي فَرِحْتُ بِهِ»^{١٢٤} لَمْ يَجُزِ الحذفُ.